

صندلی خالی

درسنامه اعتکاف رجبیه ۱۴۰۴

فایل پیوست



کارگروه تخصصی تبلیغ
موسسه فقهی تربیتی مصباح الهدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صندلی خالی

درسنامه اعتكاف رجبیه ۱۴۰۴

فایل پیوست

کارگروه تخصصی تبلیغ
موسسه فقهی تربیتی مصباح الهدی

فهرست

- پیوست اول) ارائه اول همایش مگه میشه! (ویژه پسران)..... ۵
- داستان اول: مهندسِ سطل‌های زباله!..... ۵
- داستان دوم: پسری که اقیانوس را جارو کرد!..... ۷
- داستان سوم: طلای ناب از دلِ جنگل‌های سوادکوه..... ۸
- داستان چهارم: سفیر نوجوان استان!..... ۵
- پیوست دوم) ارائه اول همایش مگه میشه! (ویژه دختران)..... ۱۲
- داستان اول: دو دیپلمات نوجوان!..... ۱۳
- داستان دوم: دانشمند کوچک!..... ۱۵
- داستان سوم: هدیه به حضرت دوست..... ۱۸
- داستان چهارم: ستاره‌ای که در برزیل درخشید..... ۲۰
- پیوست سوم) ارائه دوم همایش مگه میشه! (مشترک)..... ۲۲
- وقت محاسبه!..... ۲۳
- پیوست چهارم) ارائه سوم همایش مگه میشه! (ویژه پسران)..... ۲۷
- نقش اول!..... ۲۸
- پیوست پنجم) ارائه سوم همایش مگه میشه! (ویژه دختران)..... ۳۲
- پیچ پرایوت!..... ۳۳

{پیوست اول}

ارائه اول همایش مگه میشه! (ویژه پسران)

سفری به دنیای نوجوانان موفق

◀ نوجوانان موفق بین المللی

داستان اول: مهندس سطل های زباله!

روایتی از زندگی کلون دو (KELVIN DOE)

۱. صحنه اول: تاریکی مطلق

بچه ها، تصور کنید در جایی زندگی می کنید که برق یک «رویا» است. جایی که هفته ای یک بار لامپ ها روشن می شوند و بقیه شب ها، کل شهر در تاریکی مطلق فرو می رود. اینجا «سیرالئون» است؛ یکی از فقیرترین کشورهای آفریقا.

در این تاریکی، پسری ۱۰ ساله به نام «کلون» زندگی می کرد. کلون مثل بقیه بچه ها پول خریدن اسباب بازی یا کتاب های گران قیمت را نداشت. اما او یک ویژگی داشت که از پول مهم تر بود: «کنجکاوی و پشت کار»

۲. صحنه دوم: گنج در زباله دانی

وقتی هم سن و سال های کلون دنبال توپ بازی بودند، کلون در سطل های زباله شهر شیرجه می زد! بله، سطل زباله.

مردم فکر می کردند او دیوانه شده، اما کلون دنبال «گنج» بود. گنج او سیم های پاره، قطعات شکسته رادیو، فلزات زنگ زده و بطری های دور ریخته شده بود.

او یک اتاق کوچک داشت که شبیه آزمایشگاه دانشمندان بود. کلون بدون اینکه معلمی داشته باشد یا کلاس زبانی رفته باشد، شروع کرد به باز کردن قطعات الکترونیکی تا بفهمد آن ها چگونه کار می کنند. او بارها شکست خورد، دستش سوخت، وسایلش خراب شد، اما دست از کار نکشید.

۳. صحنه سوم: کیمیاگری (ساختن باتری از هیچ)

مشکل اصلی کلوین «باتری» بود. باتری گران بود و او پولی نداشت. کلوین ۱۳ ساله تصمیم گرفت خودش باتری بسازد. اما چطور؟ او با ترکیب کردن اسید، فلز، قوطی نوشابه و شکر توانست باتری‌ای بسازد که واقعاً برق تولید می‌کرد!

او موفق شده بود زباله را به انرژی تبدیل کند. با این باتری‌ها، او توانست خانه‌شان را روشن کند. حالا کلوین دیگر در تاریکی درس نمی‌خواند.

۴. صحنه چهارم: دی جی فوکوس (DJ FOCUS)

کلوین متوقف نشد. او دید که مردم شهرش بی‌خبر و ناامید هستند. او با قطعاتی که از زباله‌ها پیدا کرده بود، یک فرستنده رادیویی و یک ژنراتور برق ساخت. او ایستگاه رادیویی خودش را راه انداخت و اسم خودش را گذاشت: «دی جی فوکوس»

چرا فوکوس؟ چون شعارش این بود: «اگر روی هدف تمرکز (FOCUS) کنی، هیچ چیز نمی‌تواند جلویت را بگیرد». صدای کلوین در کل محله پیچید. او برای مردم اخبار می‌گفت، موسیقی پخش می‌کرد و حتی بازی فوتبال گزارش می‌کرد. پسری که تا دیروز در سطل زباله بود، حالا صدای امید شهرش شده بود.

۵. صحنه پنجم: سفر به آینده (MIT)

خبر نبوغ این پسر نوجوان به گوش دانشگاه MIT آمریکا (معتبرترین دانشگاه مهندسی جهان) رسید. آن‌ها باور نمی‌کردند یک بچه ۱۵ ساله بدون هیچ امکاناتی چنین چیزهایی ساخته باشد. برای همین او را دعوت کردند.

کلوین ۱۵ ساله، جوان‌ترین کسی شد که در تاریخ دانشگاه MIT به عنوان «مهمان متخصص» دعوت شده است. او جلوی دانشجویان دکتری و پروفسورها ایستاد و به آن‌ها یاد داد که چطور می‌توان با «هیچ»، «همه چیز» ساخت.

داستان دوم: پسری که اقیانوس را جارو کرد!

روایتی از بویان اسلات (BOYAN SLAT)

۱. صحنه اول: شوک در ۱۶ سالگی

بویان یک نوجوان معمولی هلندی بود. در ۱۶ سالگی برای تفریح به یونان رفت تا غواصی کند. اما وقتی زیر آب رفت، شوکه شد: «تعداد کیسه‌های پلاستیکی از ماهی‌ها بیشتر بود!». همه ما اگر جای او بودیم، شاید فقط غُر می‌زدیم که «چه دنیای کثیفی». اما بویان تصمیم گرفت کاری کند.

۲. صحنه دوم: غیرممکن وجود ندارد

او پیش متخصصان رفت. همه دانشمندان به او خندیدند و گفتند: «پاکسازی اقیانوس‌ها غیرممکن است و هزاران سال طول می‌کشد.» بویان ناامید نشد. او برای پروژه مدرسه‌اش یک ایده عجیب داد: «چرا دنبال زباله‌ها بدویم؟ اجازه بدهیم جریان آب، زباله‌ها را پیش ما بیاورد.»

۳. صحنه سوم: مدیرعامل ۱۸ ساله

ایده او آنقدر ناب و علمی بود که در اینترنت منفجر شد. بویان در ۱۸ سالگی دانشگاه را رها کرد و شرکت THE OCEAN CLEANUP (پاکسازی اقیانوس) را تأسیس کرد. او توانست میلیون‌ها دلار سرمایه جمع کند و بزرگترین سیستم شناور دنیا را بسازد که مثل یک جاروبرقی غول‌پیکر روی آب کار می‌کند.

۴. صحنه چهارم: آخرش چی شد؟!

امروز سیستم‌های بویان اسلات در حال تمیز کردن «لکه زباله بزرگ اقیانوس آرام» هستند. کاری که دانشمندان پیر و باتجربه گفتند «نمی‌شود»، یک پسر دبیرستانی انجام داد و شد.

داستان سوم: طلای ناب از دل جنگل‌های سوادکوه

روایتی از زندگی رضا افشار (قهرمان کشتی نوجوانان جهان ۲۰۲۴)

۱. صحنه اول: نوجوان سرسخت شیرگاه!

رضایک پسر معمولی از روستاهای سوادکوه (مازندران) است. جایی که بچه‌ها به جای اینکه در گیم‌نت‌ها وقت بگذرانند، روی چمن و خاک کشتی می‌گیرند.

رضا نه مکمل‌های گران‌قیمت خارجی می‌خورد، نه در باشگاه‌های لاکچری تهران تمرین می‌کرد. او یک ویژگی داشت: «خستگی ناپذیر بود» وقتی هم کلاسی‌هایش بعد از مدرسه می‌رفتند استراحت کنند، رضا ساک ورزشی‌اش را برمی‌داشت و ساعت‌ها عرق می‌ریخت. در نتیجه ی این تلاش روز به روز قوی و قوی‌تر شد تا به مسابقات جهانی راه پیدا کرد!

۲. صحنه دوم: نبرد در اردن

شهریور ۱۴۰۳، مسابقات قهرمانی نوجوانان جهان در کشور اردن برگزار شد. بهترین‌های آمریکا، روسیه و گرجستان آمده بودند. رضا در وزن ۸۰ کیلوگرم نماینده ایران بود. حریفان او همه بدن‌های ورزیده و تکنیک‌های عالی داشتند. در کشتی فینال، او باید با حریف سرسخت گرجستانی مبارزه می‌کرد. استرس بالا بود. همه نگاه‌ها به رضا بود. او الان نماینده ایران در مسابقات جهانی بود!!

۳. صحنه سوم: جنگ اعصاب!

حریف گرجستانی بسیار زیرک و دفاعی بود. سوت داور زده شد. کشتی گره خورد. هر دو کشتی‌گیر مثل دو کوه به هم می‌خوردند ولی هیچکدام نمی‌توانستند امتیاز بگیرند. نفس‌ها در سینه حبس شده بود. کشتی ۳ بر ۰ یا ۱۰ بر ۰ نشد. تابلو نتایج عدد عجیبی را نشان می‌داد: ۱ بر ۱.

شرایط وحشتناکی بود. وقتی امتیاز مساوی باشد، استرس می‌تواند قهرمان را نابود کند. اما رضایک قانون مهم را می‌دانست: «در کشتی، اگر امتیازها برابر باشد، کسی برنده است که امتیاز آخر را گرفته باشد یا اخطار کمتری داشته باشد.»

رضادر ثانیه‌های آخر، به جای اینکه بی‌گدار به آب بزند و حمله احساسی کند با هوشمندی کشتی را اداره کرد. او امتیاز طلایی و حساس را گرفته بود و حالا باید آن را حفظ می‌کرد.

۴. صحنه چهارم: قهرمان کشتی نوجوانان جهان ۲۰۲۴

رضا افشار ثابت کرد که برای قهرمان جهان شدن، لازم نیست حتماً در پایتخت زندگی کنی یا پدر پولدار داشته باشی.

سرمایه او دو چیز بود: ۱. بدن آماده (که خودش ساخته بود) و ۲. غیرت (که کم نمی‌آورد).

رضادر زندگی "تنبلی" را با «تلاش بی وقفه» ضربه فنی کرد و الان او بر سکوی نخست مسابقات کشتی نوجوانان جهان ۲۰۲۴ ایستاد.

داستان چهارم: سفیر نوجوان استان!

روایتی از زندگی رادین اکبرپور

۱. صحنه اول: یک سوال ساده

رادین یک دانش‌آموز معمولی در شهر اردبیل بود. مثل همه دانش‌آموزان مدرسه می‌رفت و درس می‌خواند. اما یک ویژگی داشت: «خوب نگاه می‌کرد»

اردبیل کوه‌های بلندی مثل سبلان دارد که پر از گیاهان خودرو است. خیلی از مردم محلی از قدیم می‌دانستند که این گیاهان خاصیت دارند، اما این دانش داشت فراموش می‌شد و همه دنبال قرص و شربت‌های داروخانه بودند.

رادین وقتی می‌دید پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها چطور با یک گیاه ساده دردشان را آرام می‌کنند، از خودش پرسید: «اگر این گیاهان واقعاً اثر دارند، چرا علمی و بسته‌بندی شده نباشند؟ چرا ما روی این گنجینه‌هایی که زیر پایمان است کار نکنیم؟»

۲. صحنه دوم: تحقیق به جای جادو

رادین جادوگر نبود که با چوب دستی معجون بسازد! او فقط یک دانش‌آموز علاقه‌مند به شیمی بود. او شروع کرد به مطالعه کتاب‌های علمی و پرس‌وجو از معلم‌هایش. او روی گیاهان بومی اردبیل تمرکز کرد. هدفش ساخت چیزی بود که به درد مردم بخورد: یک محصول برای ترمیم سوختگی و زخم. کارش هم آزمون و خطا داشت. بارها آزمایش کرد، نتیجه نگرفت، دوباره مطالعه کرد و آزمایش کرد تا بالاخره موفق شد.

۳. صحنه سوم: دیده شدن تلاش

وقتی محصولش آماده شد، آن را در مسابقات دانش‌آموزی ارائه داد. داوران دیدند که یک دانش‌آموز ایرانی، توانسته با استفاده از طبیعت شهر

خودش، یک محصول علمی بسازد. همین «بومی بودن» و «علمی بودن» باعث شد در جشنواره‌های بین‌المللی اختراعات مثل اندونزی مدال بگیرد. او نشان داد که لازم نیست حتماً در تهران یا اروپا باشی تا موفق شوی؛ از همان اردبیل هم می‌توان جهانی شد.

۴. صحنه چهارم: سفیر نوجوان استان!

وقتی خبر موفقیت‌های رادین پیچید، مسئولین استان اردبیل دیدند که این نوجوان، چقدر خوب توانسته ظرفیت‌های استان را معرفی کند. استاندار به او عنوان «سفیر گردشگری» را داد.

این یعنی چه؟ یعنی رادین به عنوان نماینده نوجوانان، وظیفه دارد به هم سن و سال‌هایش و گردشگران بگوید: «شهر ما فقط آب و هوای خنک ندارد، اینجا مهد علم و طبیعت است.»

{پیوست دوم}

ارائه اول همایش مگه میشه! (ویژه دختران)

سفری به دنیای نوجوانان موفق

◀ نوجوانان موفق بین المللی

داستان اول: دو دیپلمات نوجوان!

روایتی از زندگی ملاتی و ایزابل ویجسن (قهرمانان محیط زیست بالی)

۱. صحنه اول: بهشتی که بوی زباله می داد.

داستان مادر جزیره زیبای بالی (اندونزی) شروع می شود. جایی که توریست های دنیا برای دیدن سواحل طلایی و جنگل های سبز به آنجا می روند.

اما ملاتی (۱۲ ساله) و ایزابل (۱۰ ساله) که ساکن آنجا بودند، یک حقیقت زشت را می دیدند که توریست ها دوست نداشتند ببینند.

هر وقت این دو خواهر به دریا می رفتند، کیسه های پلاستیکی دور پایشان می پیچید. در شالیزارهای برنج، به جای خوشه های طلایی، بطری های پلاستیکی سبز شده بود!

این دو خواهر یک روز در مسیر مدرسه از خودشان پرسیدند: «چرا بزرگترها کاری نمی کنند؟» معلمشان در مدرسه درباره «نلسون ماندلا» و «گاندی» حرف زده بود. ملاتی به ایزابل گفت: «چرا باید صبر کنیم تا بزرگ بشویم تا قهرمان باشیم؟ ما همین الان شروع می کنیم.»

۲. صحنه دوم: ارتش دخترانه

آن ها یک تصمیم بزرگ گرفتند: «ما پلاستیک را از جزیره بالی بیرون می کنیم.» شاید خنده دار باشد. دو دختر بچه دبستانی می خواستند قانون یک کشور را عوض کنند. آن ها گروهی به نام «خدا حافظ کیسه های پلاستیکی» راه انداختند. شروع کار سخت بود. آن ها به فرودگاه می رفتند و جلوی توریست ها را می گرفتند تا امضا جمع کنند. به مدارس می رفتند و سخنرانی می کردند. کم کم هزاران نفر با آن ها همراه شدند. آن ها فهمیدند که «قدرت مردم» از «قدرت پول» بیشتر است.

۳. صحنه سوم: دیوارِ سنگی سیاست

آن‌ها ۱۰۰ هزار امضا جمع کردند! یک طومار بزرگ. با خوشحالی به دفتر فرماندار بالی (بالاترین مقام استان) رفتند. اما فرماندار چه کرد؟ حتی حاضر نشد آن‌ها را ببیند! منشی‌ها گفتند: «برید بچه‌جون‌ها، آقای فرماندار وقت ندارند.» اینجا جایی است که ۹۹ درصد آدم‌ها ناامید می‌شوند. اما ملاتی و ایزابل یاد گرفته بودند که یک «مشاور واقعی» وقتی از در بیرونش کردند، از پنجره وارد می‌شود.

۴. صحنه چهارم: آخرین سلاح (اعتصاب غذا)

ملاتی یاد درس تاریخ و «مهاثما گاندی» افتاد. گاندی بدون تفنگ و با «اعتصاب غذا» انگلیسی‌ها را بیرون کرد. این دو دختر نوجوان اعلام کردند: «تا وقتی فرماندار ما را نبیند و حرفمان را نشنود، لب به غذا نمی‌زنیم.» این خبر مثل بمب در دنیا صدا کرد. روزنامه‌ها نوشتند: «دو دختر نوجوان در بالی جانشان را به خطر انداختند.» فشار رسانه‌ها آنقدر زیاد شد که دفتر فرماندار زنگ زد: «آقای فرماندار منتظر شما هستید.»

۵. صحنه پنجم: تسلیم شدنِ قدرت

ملاتی و ایزابل وارد اتاق مجلل فرماندار شدند. آن‌ها نه فریاد زدند، نه بی ادبی کردند. با ادب، منطق و اطلاعات دقیق علمی توضیح دادند که پلاستیک دارد اقتصاد و طبیعت جزیره را نابود می‌کند. فرماندار که تحت تأثیر شجاعت و سواد این دو دختر قرار گرفته بود، جمله ای تاریخی گفت: «من امضا می‌کنم. و افتخار می‌کنم که عضوی از تیم شما باشم.»

فرماندار فرمانی را امضا کرد که استفاده از کیسه‌های پلاستیکی، نی و یونولیت را در کل جزیره ممنوع کرد. دو دختر ۱۰ و ۱۲ ساله، کاری کردند که هیچ سیاستمداری نتوانسته بود انجام دهد.

داستان دوم: دانشمند کوچک!

روایتی از زندگی گیتانجلی رائو (اولین کودک سال مجله تایم)

۱. صحنه اول: خبری که زندگی‌اش را عوض کرد

سال ۲۰۱۴ بود. گیتانجلی فقط ۱۰ سال داشت. او داشت اخبار تلویزیون را تماشا می‌کرد که گزارشی وحشتناک دید: در شهر «فلینت» (در ایالت میشیگان آمریکا)، آب لوله‌کشی سمی شده بود. لوله‌ها پوسیده بودند و سرب وارد آب شده بود. هزاران کودک و بزرگسال بیمار شده بودند و پوستشان زخم شده بود.

گیتانجلی دید که پدر و مادرش در خانه با ترس و لرز، نوارهای کاغذی را توی آب می‌زنند تا ببینند آب سالم است یا نه. اما آن نوارها دقیق نبودند و گاهی اشتباه می‌کردند.

گیتانجلی می‌توانست کانال تلویزیون را عوض کند و کارتون ببیند. اما او یک سوال از خودش پرسید: «چرا در قرن ۲۱، مردم باید نگران سمی بودن آب خوردنشان باشند؟»

۲. صحنه دوم: اتاق خواب یا آزمایشگاه؟

گیتانجلی عاشق خواندن مجله‌های علمی دانشگاه MIT بود. او جایی خوانده بود که ماده‌ای به نام «نانولوله‌های کربنی» وجود دارد که خیلی حساس است. فکری به ذهنش رسید: «آیا می‌شود از این نانولوله‌ها حسگری ساخت که سرب توی آب را تشخیص دهد؟»

او به مادرش گفت: «من می‌خواهم یک دستگاه بسازم.» مادرش شاید فکر کرد یک کاردستی ساده است، اما گیتانجلی اتاقش را تبدیل به آزمایشگاه کرد. او هفته‌ها تحقیق کرد. با اساتید دانشگاه تماس گرفت و طرحش را توضیح داد. خیلی‌ها تعجب می‌کردند که یک دخترچه دبستانی درباره نانو تکنولوژی حرف می‌زند!

۳. صحنه سوم: تولد «تتیس» (TETHYS)

تلاش‌های او نتیجه داد. گیتانجلی دستگای کوچک و آبی‌رنگ ساخت که سه بخش داشت: یک حسگر کربنی، یک پردازنده و یک فرستنده بلوتوث. اسم دستگاه را گذاشت: «تتیس» (الهه آب‌های شیرین در افسانه‌های یونان)

روش کارش فوق‌العاده بود: دستگاه را توی آب می‌زدید و در چند ثانیه، نتیجه دقیق را روی موبایل نشان می‌داد که آب سالم است یا نه. این اختراع در آمریکا طوفان به پا کرد. او در ۱۲ سالگی برنده جایزه «برترین دانشمند جوان آمریکا» شد. او مشکل یک شهر بزرگ را حل کرده بود.

۴. صحنه چهارم: نگهبانِ مهربان اینترنت (KINDLY)

گیتانجلی متوقف نشد. او دید که نوجوان‌ها در اینترنت و شبکه‌های اجتماعی همدیگر را اذیت می‌کنند (قلدری سایبری). کلمات زشت باعث می‌شد خیلی از دختران و پسران افسرده شوند. او دوباره دست به کار شد و از «هوش مصنوعی» استفاده کرد. او اپلیکیشنی ساخت به نام «کاینِ دلی» (KINDLY)

این برنامه چطور کار می‌کند؟ وقتی شما دارید پیامی تایپ می‌کنید، اگر کلمه زشت یا توهین‌آمیزی بنویسید، هوش مصنوعی آن را می‌فهمد و قبل از ارسال می‌پرسد: «این جمله مهربانانه نیست. مطمئنی می‌خواهی بفرستی؟» همین مکث کوتاه، باعث شد هزاران نوجوان پیام‌های بدشان را پاک کنند و فضای مجازی جای بهتری شود.

۵. صحنه پنجم: تصویر روی جلد

در سال ۲۰۲۰، مجله معروف TIME که هر سال رئیس‌جمهورها و شخصیت‌های بزرگ را روی جلدش می‌زند، کاری بی‌سابقه کرد. آن‌ها عکس گیتانجلی ۱۵ ساله را روی جلد زدند و تیتِر زدند: «اولین کودکی سال»

گیتانجلی در مصاحبه‌اش جمله‌ای گفت که باید در کلاس درس شما
نوشته شود:

«من قیافه‌ام شبیه دانشمندا نیست. معمولاً دانشمندا مردهای
مسن با موهای سفید هستند. اما من می‌خواهم بگویم: اگر من
توانستم، شما هم می‌توانید.»

داستان سوم: هدیه ای به حضرت دوست!

روایتی از مبینا نعمت‌زاده (دارنده مدال برنز المپیک ۲۰۲۴)

۱. صحنه اول: دختر سخت کوش

داستان مبینا از کودکی وارد دنیای سخت تکواندو شد. تکواندو ورزش ضربه است. کبودی، شکستگی و درد دارد اما کم نیاورد. وقتی مبینا به سن نوجوانی (راهنمایی و دبیرستان) رسید، زندگی‌اش با همه هم‌کلاسی‌هایش فرق کرد.

وقتی دوستانش بعد از مدرسه به کافه می‌رفتند، مبینا به باشگاه می‌رفت. وقتی بقیه در مهمانی بودند، مبینا رژیم غذایی سخت داشت تا وزنش بالا نرود. او خودش می‌گوید: «من نوجوانی نکردم. تمام روزهای من در اردوهای تیم ملی و تمرین گذشت.» این هزینه‌ای بود که او برای رسیدن به قله پرداخت کرد. او لذت‌های کوچک و زودگذر را فدا کرد تا به یک لذت بزرگ و ماندگار برسد.

۲. صحنه دوم: میدان جنگ در «گراند پاله» پاریس

مرداد ۱۴۰۳، المپیک پاریس، سالن باشکوه «گراند پاله».

مبینا نعمت‌زاده، دختر قدبلند و لاغراندام ایرانی، با ۱۹ سال سن (یکی از جوان‌ترین‌های کاروان) وارد شیپ‌چانگ (تشک مبارزه) شد. حریفان او همه باتجربه و قدرتمند بودند. حریف اسپانیایی، حریف چینی. مبینا مثل یک چریک می‌جنگید. او در نیمه‌نهایی باخت، اما ناامید نشد. هنوز شانس مدال برنز بود.

در مسابقه رده‌بندی، او باید با حریف سرسخت عربستانی (دنیا ابوطالب) مبارزه می‌کرد. استرس بالا بود. اگر می‌باخت، دست خالی برمی‌گشت. اما مبینا با ضربات دقیق پا و فریادهایش، حریف را گیج کرد. او در دوراند پشت سر هم (۲ بر صفر) پیروز شد.

سوت پایان! مبینا تاریخ ساز شد. او دومین زن تاریخ ایران شد که در المپیک مدال گرفت.

۳. صحنه سوم: اشک‌ها و درخواست متفاوت

لحظه‌ای که مبینا برنده شد، کلاهش را برداشت و اشک ریخت. اما کار اولش چه بود؟ او پرچم ایران را گرفت و دور سالن دوید. در مصاحبه بعد از بازی، همه منتظر بودند او فقط از خوشحالی‌اش بگوید. اما مبینا حرفی زد که نشان می‌داد چقدر برای «آینده‌اش» برنامه دارد. او گفت: «من برای این مدال از تحصیلم عقب افتادم. از رئیس جمهور می‌خواهم اجازه دهد من در دانشگاه (رشته پزشکی) درس بخوانم.» این جمله خیلی سرو صدا کرد. نشان داد که برای این دختر قهرمان، «باسواد بودن» به اندازه «مدال گرفتن» مهم است. او نمی‌خواست فقط یک ورزشکار باشد، او می‌خواست یک «پزشک ورزشکار» باشد.

۴. صحنه چهارم: تقدیم به صاحب اصلی

اما قشنگ‌ترین صحنه، خارج از زمین مسابقه بود. مبینا بعد از بازگشت به ایران، کاری کرد کارستان! او مدال المپیکش (بالرزش‌ترین دارایی زندگی‌اش) را تقدیم کرد به امام زمان (عج) و خادمی امام رضا (ع). او گفت: «من قبل از مسابقات نذر کرده بودم. هر چه دارم از لطف خدا و ائمه است.»

داستان چهارم: ستاره‌ای که در برزیل درخشید.

روایتی از زندگی حنانه خرم‌دشتی (دارنده مدال طلای جهانی نجوم ۲۰۲۴)

۱. صحنه اول: شبی که همه چیز عوض شد

داستان حنانه از کلاس نهم شروع شد. یک شب معمولی در تهرانِ شلوغ و پر از دود. حنانه روی پشت‌بام یا کنار پنجره رفته بود و بی‌هدف به آسمان نگاه می‌کرد. با اینکه نورهای شهر مزاحم بود، اما او چند ستاره دید. ناگهان حسی عجیب در دلش بیدار شد. خودش می‌گوید: «احساس کردم این آسمان بی‌نهایت است و من چقدر کوچکم.» خیلی از نوجوان‌ها وقتی به آسمان نگاه می‌کنند، فقط «قشنگی» می‌بینند؛ اما حنانه «راز» دید. او همان شب تصمیمش را گرفت: «می‌خواهم زبان ستاره‌ها را یاد بگیرم.»

۲. صحنه دوم: قدم در راه صعب العبور!

حنانه وارد مسیری شد که پر از سنگلاخ بود. در ایران، المپیاد نجوم معمولاً رشته‌ای پسرانه محسوب می‌شد. اکثر اساتید و مدال‌آوران پسر بودند. او با چالشی روبرو شد که شاید خیلی از دختران را ناامید کند: «پیدا کردن استاد»

به خاطر قوانین مدارس دخترانه، دسترسی به برخی اساتید مرد که نخبگان این رشته بودند، سخت بود. حنانه مجبور بود چند برابر پسرها تلاش کند تا منابع را پیدا کند و درس‌ها را یاد بگیرد. او می‌گوید: «بارها خسته شدم، اما هر بار که به آسمان نگاه می‌کردم، یادم می‌آمد که برای چه شروع کرده‌ام.»

۳. صحنه سوم: بازگشت به چادر (انتخاب آگاهانه)

حنانه در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده بود، اما در دوره‌ای دچار تردید شد و چادرش را کنار گذاشت. ما هرچه در علم نجوم عمیق‌تر شد و نظمِ کهکشان‌ها را دید، یک چیز را با تمام وجودش حس کرد: «این نظم، ناظم می‌خواهد.»

علم نجوم، او را دوباره به خدا وصل کرد. این بار، اونه از روی عادت، بلکه با «عشق و آگاهی» دوباره چادرش را سر کرد. او فهمید که حجاب مانع پروازش نیست، بلکه بالِ اوست.

۴. صحنه چهارم: طلای ناب در ریودوژانیرو

تابستان ۱۴۰۳ فرا رسید. حنانه تنها دخترِ تیم ملی ایران بود که به مسابقات جهانی برزیل اعزام شد. در سالن مسابقات، دانش‌آموزانی از ۵۷ کشور دنیا بودند. آمریکا، روسیه، چین. دختران و پسرانی با فرهنگ‌های مختلف.

حنانه با پوشش کامل و چادرش، شاید در نگاه اول برای خارجی‌ها عجیب بود. شاید فکر می‌کردند این دختر با این لباس دست‌وپاگیر چطور می‌خواهد مسائل پیچیده فیزیک را حل کند؟

اما وقتی نتایج اعلام شد، همه معادلات بهم ریخت. نام ایران خوانده شد. حنانه خرم‌دشتی، با همان چادر مشکی، روی سکوی اول جهان رفت و مدال طلا را به گردن انداخت. **او ثابت کرد که برای فتح آسمان، لازم نیست شبیه دیگران باشی؛ کافیت خودت باشی و تلاش کنی.**

{پیوست سوم}

ارائه دوم همایش مگه میشه!

(مشترک بین پسران و دختران)

وقت محاسبه!

تا حالا حس کردید گوشیتون داغ کرده ولی هیچ برنامه‌ای باز نیست؟ معمولاً این اتفاق کارِ ویروس‌ها یا برنامه‌های مخفیه که دارن باتری و پردازنده‌ی گوشی رو می‌خورن. من امروز اومدم اینجا تا در مورد یه «هکر نامرئی» باهاتون حرف بزنم. یه باگِ سیستمی، یه ویروس خطرناک که ممکنه ۷۰ سال از عمرتون بگذره و متوجهش نشید و اجازه بدین به راحتی به کارش ادامه بده. بذار بایه سوال شروع کنیم. شما الان چند سالتونه؟

بیاین یه نوجوون ۱۵ ساله رو در نظر بگیریم و اونو آنالیز کنیم. دوران نوجوانی از ۱۰ سالگی شروع میشه بنابراین شما الان که ۱۵ سالتونه یعنی ۵ سال از نوجوونیتون گذشته. حالا بیاین این زمان رو ببریم زیر میکروسکوپ. ۵ سال یعنی: ۴۳,۸۰۰ ساعت. ۸ ساعت خواب، ۷ ساعت هم مدرسه و کارای اجباری که میشه ۱۵ ساعت. چند ساعت میمونه؟

۹ ساعت می مونه! به عبارتی شما در روز ۹ ساعت وقت آزاد خالص داشتید. این یعنی تو این ۵ سال، شما ۱۶,۴۲۵ ساعت وقت خالی داشتید که که ریش و قیچیش دست خودتون بوده. این عدد ترسناکه! چرا؟ بیاین یه محاسبه سر انگشتی انجام بدیم با هم. قانون جهانی موفقیت میگه برای اینکه تو یه کاری در سطح جهانی «استاد» بشید، به ۱۰,۰۰۰ ساعت نیاز دارید. بنابراین شما تو این ۵ سال تو هر مسئله‌ای که می خواستید، می تونستید به میزان یک و نیم بار به بالاترین سطح جهانی در هر چیزی که می خواهید برسید.

بیاین سخت نگیریم و کمی دست پایین بگیریم. شما برای تبدیل شدن به یه برنامه نویس فقط به ۶۰۰ ساعت تمرین متمرکز نیاز داشتید. یعنی اگر فقط روزی ۲ ساعت روی برنامه نویسی وقت می گذاشتید در کمتر از یک سال می توانستید در همین سنی که دارید به جای چک کردن قیمت

دلار، به درآمد دلاری برسید. برای تبدیل شدن به یه تدوینگر حرفه ای نصف اون مقدار زمان یعنی حدود ۳۰۰ ساعت نیاز هست. بنابراین اگه هر روز ۱ ساعت وقت می داشتید، می توانستید به حدی برسید که از یوتیوبرها و اینفلوئنسرهای پروژه بگیرید.

خیلی ها دوست دارن که زبان دوم داشته باشن! یادگیری زبان انگلیسی تا سطح مکالمه ی روان حدوداً ۱۰۰۰ ساعت وقت می خواد. شما ۱۶ هزار ساعت وقت داشتید! می تونستید انگلیسی، آلمانی و اسپانیایی رو کامل یاد بگیرید و هنوز ۱۲ هزار ساعت وقت اضافه داشتید برای کالاف و فیفا و خواب!

بحث سرِ اینه که یه ویروس داره نمی ذاره شما «قهرمان» بشید. داره شما رو تبدیل میکنه به یه کاربر معمولی، یه تماشاچی که فقط لایک می کنه، جای اینکه لایک بگیره.

بذارین یه سوال ازتون بپرسم. به نظرتون نوجون های ایرانی چه مقدار از روز رو صرف فیلم و بازی و فضای مجازی می کنند؟ آمارها میگن نوجوون های ایرانی که ضریب هوشی شون بین ۱۰ کشور اول جهانه، روزانه ۴ ساعت رو صرف دیدن فیلم، بازی کردن و شبکه های مجازی می کنه. این میزان در روز های تعطیل به ۸ یا ۹ ساعت در روز میرسه.

حالا دوباره حساب کنیم:

اگه فقط و فقط ۴۵ دقیقه از این ۴ ساعت در روز رو صرف ورزش کردن تو رشته ای که دوست داریم می کردیم، الان تو اون رشته به سطح تیم ملی نوجونان رسیده بودیم و می تونستیم به فکر قهرمانی جهان و المپیک باشیم.

هم چنین اگر روزی فقط ۳۰ دقیقه یک قسمت سریال یا انیمه ای که می بینیم رو صرف خواندن کتاب غیر درسی می کردیم می تونستیم در سال ۷۳۰۰ صفحه کتاب بخوانیم. یعنی ۳۵ کتاب ۲۰۰ صفحه ای در سال و در ۵

ارتفاع ۳ متر از کتاب! نه کتاب های درسی و خسته کننده بلکه کتاب هایی که باعث می شد زندگی تون تغییر کنه و طرز فکرتون رو ۱۰ سال از هم سن و سال هاتون جلوتر ببره.

یه بازی ریاضی بکنیم؟ اسم این بازی، بازی «قدرت یکه!»

خیلیا میگن: «من وقت ندارم»، «من حافظم ضعیفه». دروغه! هیچ مغزی نمی تونه جلوی قدرت «روزی یه دونه» مقاومت کنه.

اگه روزی فقط یک لغت انگلیسی حفظ می کردید (فقط یکی!)، الان بانک واژگان ذهنتون ۱,۸۲۵ لغت داشت. خوبه بدوینید که با این تعداد لغت می تونستید ۸۵ درصد فیلم ها و متن های خارجی رو به راحتی بفهمید.

اگه اهل دل و معنویت هستید، فرض کنید روزی فقط یک آیه حفظ می کردید. الان شما حافظ ۱,۸۲۵ آیه بودید. می دونید یعنی چقدر؟ یعنی شما الان حافظ حدوداً ۱۰ جزء قرآن بودید! یعنی یک سوم کل قرآن، اونم فقط با روزی یک آیه! به همین سادگی می تونستید لقب «حافظ قرآن» رو یدک بکشید.

اگه اهل ادبیات و شعر هستید، روزی یک بیت شعر میشه ۱۸۲۵ بیت! کل دیوان حافظ حدود ۴ تا ۵ هزار بیه. یعنی شما الان تقریباً نصف دیوان حافظ رواز بر بودید!

اما این همه حرف و مثال رو برای چی زدیم؟ حرف این نیست که تفریحات رو تعطیل کنید. حرف اینه که اون ویروس و هکر نامرئی که گفتم تو زندگی ها هست همین جاست! یه ویروس تو سیستم بانکی زندگی که داره حساب های ما رو خالی میکنه و نمیداره به حساب های پر سود منتقلش کنیم. حساب های پر سود ما می تونه حساب ورزش حساب مطالعه حساب مهارت یا حساب معنویت باشه. متأسفانه باید بگم که همه ی ما قربانی یه سرقت بزرگ و شکست خورده این ویروس هستیم اما خبر نداریم! ویژگی این ویروس این است که خیلی بی سر و صدا دزدی می کنه!

می گید نه؟! همین الان، الان که شوخی کردم، بعد از اعتکاف، قسمت

آسایش دیجیتال یا DIGITAL WELLBEING موبایل خود نگاهی
ببندازید و ببینید که در هفته و ماه گذشته چه قدر از اون استفاده کرده
اید! مطمئنم که از دیدنش شوکه خواهید شد!

راستی آخرش باید بگم اگه هنوز شروع نکردید و در نقطه ی صفرید،
بجنبید! نوجوونی تا ۱۸ سالگی ادامه داره، اگه از امروز شروع کنید، ۳ سال
دیگه، وقتی ۱۸ سالتون شد، شما اون آدمی هستید که بقیه آرزو دارن جاش
باشن. نوجونی که به جای اینکه بقیه رو لایک کنه، از بقیه لایک می گیره!
پس جا داره بهتون بگم که تا دیر نشده آنتی ویروس زندگی تون رو فعال
کنید.

{پیوست چهارم}

ارائه سوم همایش مگه میشه! (ویژه پسران)

نقش اول!

سلام بچه ها

امروز می خوام از نقش اول یه فیلم براتون صحبت کنم. فیلمی که زندگی خیلی ها رو تحت تاثیر قرار داده. چون نقش اول این فیلم یه شخصیت فوق العاده عجیب و هیجان انگیزیه! قهرمان این فیلم کسیه که هم سن و سال شماست. ۱۵ سالشه...

در سن ۱۵ سالگی از طرف صدا و سیما به صورت شخصی ازش دعوت می شه که به تلویزیون بیاد و مجری دائمی برنامه ی تلویزیونی بشه. این کار یعنی شهرت کشوری! یعنی پول و آینده تضمین شده تا آخر عمر. اما نقش اصلی فیلم ما اون قدر شخصیت و هدفش بزرگه که حتی روی این پیشنهاد فکر هم نمی کنه و اونو مثل آب خوردن رد می کنه!

اسم و رسم و آوازه اش در رسانه های کشور های دیگه رفته. خبرنگاران خارجی و داخلی باهاش مصاحبه می کنند و روزنامه ها و سایت ها زندگی نامه شو منتشر می کنند. به خاطر شهرت اون پدرش و مادرش هم شناخته میشن.

با اینکه فقط ۱۵ سالشه، بزرگترین و عالی ترین مقام کشور ازش درخواست می کنه که اونو ببینه و باهاش دیدار کنه! یعنی ازش وقت ملاقات بگیره! اون قدر هم کار درست بوده که شخص اول مملکت، نه تنها دعوتش می کنه، بلکه وقتی میبینتش خم میشه و بازوی اونو می بوسه. هم چنین، به دیدار رئیس جمهور و رئیس مجلس هم میره و همه تحویلش می گیرن.

قهرمان فیلم ما به جایی میرسه که به خاطر پخش مصاحبه ها و عکس و فیلم هاش در رسانه، کلی معروف شده. دیگه تو شهر و مدرسه همه میشناسنش. محبوبیت زیادی پیدا میکنه به طوری که تو بزرگ ترین گردهمایی شهر در بزرگ میدون شهر، از اون به عنوان سخنران دعوت

می کنند و برای هزاران نفر سخنرانی می‌کنه!

اما قصه ی نقش اول نوجوون فیلم ما همینجا تموم نمیشه! نقش اول فیلم ما بعلاوه ی همه اینها تو ورزش و درسش هم سر آمده. اون یه تکواندو کار ماهره که چند تا مدال در رتبه ی استانی و کشوری به دست آورده. هم چنین از نظر هوشی و درسی یه نخبه به تمام معناست! در بهترین هنرستان، رشته ی برق و الکترونیک درس می خونه. تو دوران راهنمایی اش یه فرستنده می سازه، به خاطر همین بهش لقب نابغه میدن. اون قدری نبوغ و استعدادش بالاست که از دفتر شخص اول کشور، بهش نامه فرستاده می شود که به خاطر « مغز » خوبی که داره به کاری غیر از درس نپردازه. اما اون راه سخت تری رو تو زندگی انتخاب می‌کنه.

این قهرمان دستش تو جیب خانواده اش نیست. خودش سر کار میره و پول در میاره. تیپ و قیافش هم عالیه! اتو لباسش و واکس کفشش و عطر و ادکلن رو فراموش نمی‌کنه. لباس هاشو با هم ست می‌کنه و شیک و مرتب بودن لباس هاش زبانه زده!

راستی از مهارت های رزمیش براتون نگفتم. قهرمان این فیلم یه نیروی جنگی ماهره بایه تخصص مرگبار: خنثی سازی مین. اون میتونه انواع مین های جنگی مثل مین ضد نفر، مین گوجه ای، ضد تانک، ضد خودرو ... رو خنثی کنه. کسایی که مین خنثی می کنن می دونن که یک حرکت اشتباه میتونه به قیمت کل زندگی و گیم آور شدن تموم بشه. ولی شخصیت فیلم ما اون قدر در همین سن پایین حرفه ای شده بوده که بهش لقب مهندس مین میدن و برای مین گذاری خاک دشمن از اون استفاده می کنن.

یکی دیگه از مهارت های جنگیش غواصی و جنگ تو آب. جنگ تو آب یعنی همزمان هم باید شنا کنی و هم شلیک! به نظرم دیگه منتظرتون ندارم. بذار اول از شما بپرسم، کسی این فیلمی که می‌گم رو دیده تا حالا؟ میدونید اسم این فیلم چیه؟

(پاسخ دادن بچه ها)

چیز هایی که شنیدید، در مورد قهرمان یه فیلمه، اما فیلمش فیلم الکی نیست! قهرمانش هم مثل قهرمان های فیلم های هالیوودی و انیمه ها الکی نیست بلکه یه قهرمان واقعیه! هر چیزی ام که در موردش شنیدید واقعی بوده و فیک نبوده! حالا که قصه به اینجا رسید خوبه قسمتی از فیلم زندگی این قهرمان رو با هم ببینیم. موقع دیدن فیلم حتما به زبان بدن این شخصیت توجه کنید.

(پخش کلیپ شهید مهرداد عزیز اللهی)

بله قهرمان قصه ی ما مهرداد عزیز اللهی هست. ببینید چقدر با اعتماد به نفس حرف میزنه. انگار نه انگار که وسط جنگه. انگار نشسته توی استودیو. این آرامش، برند اختصاصی مهرداد عزیز اللهیه. البته چیزی عجیبی نیست. مهرداد بایدم اینقدر شجاع و ترس بیگانه باشه.

از نوجوونی که در سن ۱۰ سالگی با نیروهای شاهنشاهی مبارزه می کرد و اعلامیه پخش می کرد و بعد از جنگ هم تو دوران راهنمایی از سن ۱۳ سالگی به جبهه رفت چیزی جز این انتظار نمیره. البته به خاطر سنش به جبهه راهش نمیدادند ولی چیزی نمی تونست جلوی رسیدن اون به خواسته هاشو بگیره. برای همین شناسنامه اش رو تغییر میده که بتونه اعزام بشه. تا ۱۸ سالگی ۶ سال که بهترین زمان نوجونیشه رو با شجاعت در جبهه می مونه.

شاید راز نترس بودن و شجاعتش این بوده که انرژی و توانشو از یه منبع دیگه ای می گرفته! از ملاقات های خصوصی با قدرت مطلق! همزمانش می گفتن با اینکه سنش کم بود خیلی قشنگ قرآن می خوانده و قبل از اذان صبح برای نماز شب و مناجات پامی شده.

داستان زندگی مهرداد به داستان قهرمان های فیلم ها بیشتر شبیه اما باید بدونید که مهرداد از یه سیاره ی دیگه نیومده بوده. اون تو شهر های شما زندگی می کرده و پشت همین نیمکت هایی که شما می شنید می نشسته و هم سن و سال شماها بوده. به غیر مهرداد ۳۶ هزار دانش آموز دیگه هم بودن که در سن کم به بالاترین جاها رسیدن.

زندگی مهرداد به ما نشون داده که برای بزرگ شدن و انجام کارهای بزرگ و رسیدن به هدف های بلند، سن زیادی لازم نیست بلکه باید راز مهرداد بودن رو کشف کرد!

(کمی مکث) و سپس: هدیه به روح این شهید عزیز صلوات بفرستید.

{پیوست پنجم}

ارائه سوم همایش مگه میشه! (ویژه دختران)

پیج پرایوت!

سلام دخترا! حالتون چطوره؟

امروز می‌خوام چند دقیقه از فضای اعتکاف بریم بیرون و یه دوری تو اینستاگرام بزنیم. فرض کنید گوشی‌تون رو برداشتید و دارید اکسپلور رو چک می‌کنید. یهو می‌رسید به یه پیج پرایوت. فالوور هاش کمن چون نمی‌خواد پیش هر کسی شناخته بشه و دنبال لایک و ویو نیست! صاحب این پیج هم همجنس خودتونه و هم هم سن و سال خودتون. یعنی یه دختر ۱۵ ساله.

حالا بیاین چندتا از هایلایت‌ها یا همون استوری‌های صفحه شو با هم ورق بزنیم. آماده‌اید؟

اولین استوری اش چند تا مدال طلا و نقره و برنزه! این دختریه ورزشکار شش دونگه! دان ۱ کاراته داره و در ۱۱ مسابقه ی کاراته ای که در سطح شهر و استان و کشور برگزار شده مقام اول آورده. عادت کرده که اول بشه و به مدال طلا نه نگه! مربی کاراته اش تو جمع شاگرداش گفته بوده اون تنها کسیه که با فکر ضربه می‌زنه! یه چیز جالب دیگه در موردش اینه که اون قدر مهربونه که جایزه‌های نقدی مسابقاتش رو به خاطر وضع مالی پدرش در اختیار اون قرار میده یا باهاش برای مادرش هدیه می‌گیره!

استوری بعدی یه شعره که با خط خوب نوشته شده. شعری که شاعرش خودشه. آره، این دختر شعر هم می‌گه. غیر از شعر نقاشی هم می‌کنه و خط خوبی هم داره.

استوری بعدیش عکسی از کانون زبانشون گذاشته. دختر ۱۵ ساله ی ما کلاس زبان میره و یکی از تاپ‌های اونجاست.

اما بریم سراغ عجیب‌ترین استوریش. بذارین اول یه سوال از شما بپرسم: شما صبح‌ها ساعت چند از خواب بلند می‌شید؟

(پاسخ بچه‌ها)

ساعت این استوری‌ش ساعت ۳ شب هست! می‌پرسید چرا؟ عمراااگه بتونید حدس بزنید! اون ساعتش رو هر شب ساعت ۳ کوک میکرد و از اون موقع شروع می‌کرد به درس خواندن. فکر نکنید که فقط کتاب درسی می‌خوانده، اون اهل خواندن کتاب‌های متفکرین بزرگ کشور هم بوده! اون با بیدار شدن ساعت ۳ شب داشته زمانش رو می‌خریده! برای اینکه هم ورزش کار باشی هم کلاس زبان بری و هم نخبه علمی بایدم این کار رو بکنی.

بعد مدرسه تازه کارهایش شروع میشده. هر روز یا کلاس زبان داشته یا کاراته! اون قدری که کارهایش تا ساعت ۹ شب طول می‌کشیده. استوری بعدی کارنامه هاشه! معدلش؟ تا اول دبیرستان ۲۰. اول دبیرستان که به یکی از بهترین مدارس شهر میره بالاخره از ۲۰ گرفتن خسته میشه، میشه ۱۹٫۳۳

یکی بدونه مدرسه ست. اخلاق و درس و کارهایی که میکنه، باعث تعجب معلم هاش شده. اون قدر درسش خوبه که یکی از معلم‌ها جزوه‌هایی که نوشته بوده رو ازش می‌گیره تا ازش استفاده کنه. به فکر بقیه‌ی بچه‌ها هم هست. زنگ‌های تفریح با بچه‌هایی که درسشون خوب نیست درس کار میکنه که بتونن خودشون رو بالا بکشن!

استوری بعدیش در مورد آینده شه. گفته می‌خوام درس بخوانم و برای ادامه تحصیل برم خارج. عاشق زیست‌شناسیه و دوست داره جراح قلب بشه و بعدش یه بیمارستان بزنه.

وقتی آدم این استوری‌ها رو میبینه حس میکنه بایه شخصیت فیک طرفه! مثل خیلی بلاگرها که زندگیشون شوآف و صحنه‌سازیه! اما بچه‌ها این شخصیتی که دارم میگم افسانه نیست. همه‌ی چیزهایی که در موردش شنیدید درست بوده. حالا دیگه وقتشه که صاحب پیج رو معرفی کنم! تا حالا پیج این شخصیت رو دیده و اسمشو می‌دونه؟

(پاسخ بچه‌ها)

اون یکی از صدها هزار دختر نخبه ایرانیه که فقط و فقط تو ۱۵ سالگی یعنی وقتی هم سن و سال شماها بوده به همه ی این جاهایی که گفتم رسیده! راستی به اون افتخاراتی که گفتم حافظ قرآن بودن و مقام اول مسابقات قرآن هم اضافه کنید.

از عشق بازی اش با خدا و اهل بیت براتون نگفتم! اون با دوست صمیمی ش قرار گذاشته بودن نصفه شب همدیگه رو بیدار کنن. برای حرف زدن با خدا توی سکوت مطلق. برای نماز شب! قرآن هم که می خوانده، با ترجمه می خوانده تا بفهمه خدا چی میگه! عاشق زیارت امام رضا علیه السلام بوده و هر صبح تو مدرسه قبل از رفتن به کلاس ها با دوستش دعای عهد میخواندن!

اون درس می خوند، ورزش می کرد و تلاش می کرد، چون یه عقیده داشته که امام زمان یار بی سواد و ضعیف نمی خواد. برا همین می خواست قوی ترین سرباز باشه.

و اما استوری آخر: استوری پرواز! فروردین ۱۳۸۷، شهر شیراز.

راضیه اون شب خیلی قشنگ شده بود! لباس هاشو پوشیده بود و مثل شنبه ی هر هفته راهی هیئت و کانون فرهنگی رهیویان وصال شده بود. هیئتی که پاتوق چند ساله اش شده بود. وسط عزاداری یه صدای مهیب و یه بمب گذاری تروریستی... و تمام. راضیه پرکشید تو آغوش خدا.

شهید ۱۶ ساله ما از فضا نیومده بود. همین جا، تو همین مدرسه ها درس می خواند و پشت همین نیمکت ها می نشست. شبیه همین شماهایی که اینجا نشستین! اون فقط "انتخاب" کرده بود که معمولی نباشه. مثل راضیه کم نیستن. راضیه یکی از ۱۱۱۹ شهید دختر دانش آموز این مرز و بومه!

زندگی راضیه به ما نشون داده که برای بزرگ شدن و انجام کارهای بزرگ و رسیدن به هدف های بلند، لازم نیست مرد باشی یا حتی سنت بالا باشه

بلکه یه فرمولی داره! فرمولی که برای کشفش دو کتاب «راض بابا» و «عاشقانه ای برای ۱۶ ساله ها» میتونه کمکتون کنه. حالا واقعا به نظرتون راز راضیه بودن چیه؟ به نظرتون اگه راضیه الان زنده بود، استوری امشبتون رو لایک می کرد یا نه؟
شادی روح این شهید عزیز یه صلوات بفرستید.

موفق و موید باشید.

اقبال روزافزون نوجوانان به برنامه معنوی
اعتکاف، موجب نیازمندی بیش از پیش مربیان
و برگزارکنندگان اعتکاف به درسنامه ها و برنامه
های مربوط به اعتکاف شده است.

نویسندگان این درسنامه تلاش کرده اند با توجه
به اهداف تربیتی، نیازها و شرایط نوجوان امروزی
و اقتضائات بستر اعتکاف، درسنامه ای قابل اجرا
توسط مربیان و مبلغان در حلقه های گروهی
متربیان طی پنج جلسه ارائه دهند.

تولید شده در کارگروه تخصصی تبلیغ موسسه فقهی تربیتی مصباح الهدی
آدرس: قم، ۴۵ متری عمار یاسر، مدرسه علمیه حاج ملاصادق مجتهدی قمی (ره)، طبقه ۱-
آدرس کانال ایتا: @FEGHHE_TARBIAT_MESBAH